

## سخنی دربارهٔ عناوین «شاهنشاهی»

و

### «شاهی» در ایران

در شمارهٔ مهرماه سال جاری مجلهٔ شریفهٔ وحیدمقالهٔ محققانه‌ای بقلم استاد دانشمند و محقق آقای محیط طباطبائی مندرج بود که دنبالهٔ دو مقالهٔ دیگر در بارهٔ سلسلهٔ صفویه مرقوم فرموده بودند و این بنده مانند همهٔ علاقمندان باینگونه مباحث برآستی از مطالعهٔ آنها استفاده کردم امید است خداوند متعال وجود پرفیض ایشان را با سلامتی کامل نگاه دارد و برامثالش بیفزاید.

چون ضمن مطالعهٔ مقالهٔ مزبور دو مطلب بنظر بنده رسیده باکسب اجازه از مقام شامخ علمی معظمه و عرض معذرت بنوشتن آنها میپردازم :

۱- در اواخر مقاله مرقوم فرموده‌اند : «تنها يك امر مهمی را باید در نظر داشت که حکومت صفویه از انجام آن دریغ ورزیدند و آن تجدید عنوان و احیای اسم و رسم شاهنشاهی ساسانی بود . پادشاهان صفوی از احراز عنوان شاه شاهان خودداری کردند ولی نادرقلی افشارپس از فتح هندوستان که خود را شاه شاهان درهند و بخارا و خوارزم یافت پس از هزار و صد و اندی سال که از سقوط یزدگرد سوم میگذشت برای نخستین بار در دهلی هند سکهٔ شاهنشاهی زد و لقب شاهنشاه را برعناوین خود افزود.»

محل نظر در اینجا اینست که اگرچه بعد از سقوط یزدگرد سوم تا زمان نادر و پس از آن رسم شاهنشاهی ساسانی در ایران زمانی کم و زمانی زیاد و زمانی بکلی برافتاد ولی گاهگاهی اسم شاهنشاه و عنوان شاهنشاهی پیش از نادرشاه تجدید شد و او نخستین کسی نبود از پادشاهان ایران که بعد از یزدگرد لقب شاهنشاه را برعناوین خود افزود بتصریح خواه نظام الملك در کتاب سیاست نامه (صفحهٔ ۱۹۴ چاپ مرحوم اقبال) نوح بن منصور سامانی را شاهنشاه میخواندند و چنانکه در کتب تاریخی دیده میشود چندتن از سلاطین آل بویه ملقب بشاهنشاه بوده‌اند یکی از آنان عضدالدوله است که رسماً دارای این لقب بوده و ظاهراً لقب مزبور وقتی باوداده شد که طامع خلیفهٔ عباسی (بنقل سیوطی در تاریخ الخلفاء صفحهٔ ۲۷۱) باو

گفت : میخواهم زمام امور رعیت را در شرق و غرب زمین جز آنچه مخصوص بشخص خودم میباشد بدست تو بسپارم و تدبیر کار آنها را از هر جهت بتو تفویض کنم .

بطوریکه در اکثر کتب تاریخ ضبط است و دکتر حسن ابراهیم حسن هم در کتاب «تاریخ الاسلام» (مجلد سوم، صفحه ۴۷ چاپ پنجم - مصر) بنقل از تاریخ ابن العمید نوشته است: عضدالدوله بر موصل و دیار ربیعه و میافارقین و آمد و دیار بکر و دیار مضر مستولی گردید و ابوتغلب حمدانی در برابر او تاب مقاومت نیاورد و نزد المیزب الله خلیفه فاطمی گریخت ، بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و خوزستان و حران و منبج نیز مطیع و منقاد او گشته بود بامر خلیفه طائع عباسی در بغداد خطبه جمعه را بنام او خواندند و در اوقات نمازهای پنجگانه بر درگاهش نوبت فروگرفتند ، او را پادشاه اسلام خواندند و در منابر شاهنشاه بزرگ نامیدند .

متنهی در قصیده هائیهی که او را مدح کرده این لقبش را با همان لفظ فارسی شاهنشاه آورده است :

و قد رأیت الملوك قاطبة	و سرت حتی رأیت مولاها
و من منایام براحته	یا مرها فیهم و ینهاها
اباشجاع بفارس عضدالدو	لے فنا خسرو شهنشاهها
اسامیاً لم تزده معرفة	و انما لذة ذکرناها

عضدالدوله خود نیز در قصیده ای که ابو منصور ثعالبی در «بتیمة الدهر» از او نقل کرده و گفته است پس از گفتن آن روی رستگاری ندید عنوان شاهنشاهی خویش را یادآوری نموده و چون قصیده عربی بوده آنرا بملك الاملاك ترجمه کرده است :

لیس شرب الراح الا فی المطر	و غناء من جوار فی السحر
غانیات سالیات للنهی	ناعمات فی تضاعیف الوتر
مهرزات الکأس من مطلعها	ساقیات الراح من فاق البشر
عضد الدولة و ابن رکنها	ملك الاملاك غلاب القدر

دیگر شرف الدوله است که بنا بر آنچه در مجلد چهارم «روضه الصفا» و سائر کتب تاریخی مسطور است : در ذیحجه سال چهارصد و یازده ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله را از خطبه افکندند و با همین عنوان او را در خطبه و منبر نام بردند .

دیگر جلال الدوله است که مخصوصاً بعضی قید کرده اند بتقلید از پادشاهان ساسانی لقب شاهنشاه را اختیار کرد و عجب است که با آنکه پیش از او عضدالدوله این لقب را داشته اند وقتی پس از تسلط بر بغداد او را باین عنوان خواندند بین مردم دوباره جواز تسمیه شاهنشاه اختلاف افتاد و جمعی گفتند این عنوان مختص ذات ذوالجلال خداوند است و جائز نیست بشری باین اسم نامیده شود، کار اختلاف بدانجا کشید که از علماء و فقهاء وقت استفتاءهایی بعمل آمد و فقهاء نیز اختلاف کردند جمعی بجواز و گروهی بعدم جواز فتوی دادند ، در دنبال اختلاف مزبور رساملی علماء در نقض و جواب یکدیگر نوشتند و طرفین با حادّی استناد

کردند کار باینجا نیز خاتمه نیافت این مسأله مورد بحث جمعی از فقهاء شیعه و سنی در ادوار بعد قرار گرفت و در کتب خویش مطالبی پیرامون آن بقلم آوردند ولی بیشتر علماء را عقیده بر این بود که تسمیه مزبور جائز و از قبیل سجده ملائکه بادم و سجده فرزند پبدر برای تکریم و تعظیم است .

شیخ زین الدین شهید ثانی از علماء و فقهاء بزرگ شیعه در قرن دهم هجری نیز در بعض مؤلفات خود بحثی در اطراف این مسأله کرده است و در مجلد اول کتاب «محبوب القلوب» (صفحه ۲۱) تألیف قطب الدین اشکوری شاگرد میر محمد باقر داماد فتوایی هم از شهید ثانی در این باره باینصورت دیده میشود : ان ارادوا ملوک الدنيا و نحوه و قامت قرینة للسامین یدل علی ذلک جاز سواء کان متصفاً بهذه الصفة ام لا کثیره من الالقاب الموضوعه للتفاوت اول المبالغة وان ارادوا الموم فلا شکل فی التحريم ای تحريم الوضوع بهذا القصد .

دیگر مجدالدوله است که در سال چهارصد و بیست غزنویان ری را از او گرفتند و پادشاهی آل بویه را از میان بردند ، این پادشاه را هم شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی شاهنشاه خوانده و اگرچه اسم او را نبرده و در آنجا که وزراء و اصحاب قلم شیعی را بر شمرده شاهنشاه مطلق ذکر کرده است ولی چون تصریح نموده که ابوالعلاء حصول وزیر او بوده و این ابوالعلاء وزارت مجدالدوله را داشته است شکی نیست که مقصود او از شاهنشاه مجدالدوله میباشد (رجوع بکتاب النقض صفحه ۲۱۳ شود)

ظاهراً بیشتر سلاطین آل بویه خود را شاهنشاه میخوانده اند و در این کار نظر عالی و مخصوصی هم داشته اند یعنی توجه بکنته ای کرده بودند که ابن خلدون با فراست و هوش و تحقیقی که که مختص اوست متوجه آن گردیده است ، آن نکته اینست که ابن خلدون در مقدمه (صفحه ۱۶۰ چاپ مطبعه بهیه مصر) مینویسد : خلفاء پادشاهان مشرق را که ایرانی بودند ملقب بالقابی میکردند که ضمن آنها انقیاد و اطاعتشان نسبت بخلفاء و همچنین حسن تدبیرشان در امور سلطنت و فرمانروایی گنجانیده شود مانند شرف الدوله ، عضد الدوله ، رکن الدوله ، معز الدوله ، نصیر الدوله ، نظام الملک ، بهاء الدوله ، ذخیره الملک و امثال اینها . گویا توجه باین نکته با وجود تسلط تامی که اغلب آنان بر بغداد مرکز خلافت و حواشی خلیفه و حتی شخص خلیفه پیدا کرده بودند سبب شده بود که اینان نیز متقابلاً لقبی برای خود اختیار کردند که نه تنها در آن تسلط بر همه گنجانیده شده بود بلکه برتری آنان را بر تمام پادشاهان و سلاطین و فرمانروایان وقت نیز میرسانید و کلیه راه طبع و منقاد ایشان میشناسانید .

شاید غیر این چند تن پادشاهان دیگری باشند که رسماً ملقب بشاهنشاه بوده اند و چون بنده تتبع و استقراء در این باب بعمل نیاورده ام فعلا اشخاص دیگری را باین عنوان بیاد نمیآورم . بدیهی است توجه میفرمایید که مقصود لقب رسمی قرار گرفتن لفظ شاهنشاه است نه بکار رفتن آن بصورت نعمت و وصف چه پرواضحت ایرانیان اکثر پادشاهان خود را در نشر و نظم شاهنشاه خوانده اند و دبیاچه های کتب نشر و قصائد مدحیه بیشتر حاوی این نعمت و وصف

در حق پادشاهان وقت است، آنقدر شواهد این باب زیاد است که هیچ حاجت بنقل نمونه آنها نیست و با اینکه هیچیک از سلاطین صفوی در اندیشه داشتن چنین عنوانی نبوده باز در برخی از اشعار که دربارهٔ آنان سروده شده و همچنین در اوایل بعضی کتب بشکل نعمت و وصف لفظ شاهنشاه راجع بآنان نیز بکار برده شده است چنانکه مؤلف «لب التواریخ» که معاصر شاه هماسب بوده این دوبیت را پس از ذکر وفات شاه اسماعیل ذکر کرده است (صفحه ۲۵۹):

دریغ آن شهنشاه صاحبقران      جم تاجبخش ممالک ستان

دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر      نظیرش در آئینهٔ ماه و مهر

و همو در حق شاه هماسب مینویسد (صفحه ۲۶۱): «شهنشاهی است که با وجود جمعیت اسباب سلطنت و کامرانی...» و ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی در اوایل کتاب «گوهر مراد» دربارهٔ شاه عباس دوم گفته است:

شهنشاه جوانسال جوانبخت      که باشد زینت افسر زینت تخت

چمن پیرای عیش و کامرانی      شه صاحبقران عباس ثانی

و طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ معروف خود (صفحه ۶) شاه سلیمان را اینطور وصف کرده است:

آن شهنشاه فلک قدر که هنگام سخا      زر زشوق کف او خود بخود آید از کان

پادشاهی که علی بن ابیطالب بست      کمر شاهی از دست ولایت بمیان

این عنوان در کتب نثر و نظم دوران صفوی زیاد دیده میشود که غیر رسمی ضمن القاب و نموت شاهان آن خاندان بکار رفته است، اشکال دیگر این لفظ هم یعنی «سلطان السلاطین» و «ملك الملوك» لقب بعضی پادشاهان ایران بوده و صدر الشریعهٔ بخاری در وصف ملك عزالدین از پادشاهان آل کرت چنین گفته است: ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم.

شهرت این اسم و تفاؤل بان سبب شده بود که بعضی در داخل و خارج ایران آنرا نام فرزندان خود قرار میدادند و از جمله نامیده شدگان باین اسم «الملک الافضل» و «الامیر نورالدوله» بوده اند که اولی از وزراء و رجال بسیار معروف و کاردان مصدر زمان مستنصر و مستعلی و آمر و دومی برادر بزرگتر سلطان صلاح الدین ایوبی بوده و ابن خلکان نام هر دو را شهنشاه نوشته و ترجمهٔ حالشان را در حرف شین آورده است.

دل بستگی ایرانیان باین اسم بعدی زیاد است که بیش از هزار سال میگذرد آنرا بصورت استعاره هم دربارهٔ ارباب علم و ادب و هنر بکار برده اند، سلمان ساوجی «شهنشه قضا» و حافظ «شهنشه دانش» را در اشعار خود آورده اند و مفهوم آن نیز بصورت «سلطان سلاطین ادب» در دیوان ادیب صابر و «ملك الملوك فضل» در قصیده‌ای از نظامی گنجوی آمده است و همهٔ این ترکیبات در ادبیات زبان فارسی بسیار رایجست و نشان میدهد که مردم کشور ما هیچگاه عنوان شهنشاهی و اسم شهنشاه را فراموش نکرده و همواره آرزوی تجدید و احیای شهنشاهی وسیع و با عظمت دیرین خود را در دل میپرورده اند و نیز نشان میدهد که اگر موفق نشدند رسم شهنشاهی ساسانی را زنده کنند اقل اسم آنرا همیشه زنده نگاه داشتند و حتی گاهگاهی پادشاهان

خود را ملقب بشاهنشاه ساختند بنا بر این نادر نخستین کسی نیست که پس از سقوط یزدگرد سوم لقب شاهنشاه را بر عناوین خود افزوده باشد و تقریباً یقین حاصلست که نوح بن منصور سامانی و چند تن پادشاهی که از آل بویه لقب شاهنشاه داشته‌اند از اختیار این لقب حتماً قصدشان احیای اسم و رسم شاهنشاهی ساسانی بوده و بزرگترین دلیلی که میتوان بر این امر اقامه نمود اینست که سامانیان نسب خود را بپهرام چوپین سردار بزرگ عهد ساسانی و آل بویه نسب خود را بپهرام گور پادشاه معروف ساسانی میرسانیدند و با اظهار این نسبتها و اختیار آن لقب بسیار روشن است که خود را وارث بااستحقاق شاهنشاهان ساسانی میدانستند و میخواستند اسم و رسم شاهنشاهی گذشته را از نو زنده کنند .

۲ - جناب آقای محیط طباطبائی در آخر مقالهٔ مزبور مرقوم فرموده‌اند : در سلسلهٔ قاجاریه از فتح‌علی شاه بعهد با احترام صفویه کلمهٔ شاه در پی اسم پادشاه برده میشد تا تقدم مقام صفوی محفوظ بماند مانند محمدشاه و مظفرالدین شاه .

در اینجا محل نظر اینست که اولاً چنین حسن نیت و ارادت خالصانه‌ای از سلسلهٔ قاجاریه نسبت بسلسلهٔ صفویه معلوم و مسلم نیست آنهم پس از سالیان دراز که از دوران آنان گذشته و سلطنت دو خانوادهٔ افشار و زند در بین فاصله بوده است و فرضاً اگر موردی یافت شود که یکی از پادشاهان قاجار نسبت بیکی از پادشاهان صفوی احترامی نشان داده باشد آن هیچوقت دلیل که سهل است قرینه هم نخواهد بود که حق تقدم در سلطنت برای آنها (خودشان که نبوده‌اند لابد برای اعقابشان) قائل بوده است . ثانیاً آمدن عنوان شاه در آخر اسامی آنان - خواه خود چنین پسندیده بوده‌اند خواه پیشنهادی بعمل آمده و آنها پسند و قبول کرده باشند - بهیچوجه نمیتواند دلیل و نشانهٔ این امر باشد و اگر اینکار را ما دلیل علاقهٔ پادشاهان قاجار یا فرضاً پیشنهاد کنندگان بخانهٔ صفوی و شناختن حق تقدم مقام آنها در سلطنت بدانیم دربارهٔ سلاطینی که قبل از سلسلهٔ صفوی سلطنت میکردند و عنوان شاه در آخر اسم آنها آمده است چه خواهیم گفت ؟

بعدهی در تاریخ ایران پادشاهانی یافت میشوند که کلمهٔ شاه در آخر اسم آنان آمده که هر کتاب تاریخی را باز کنیم در مطاوی صفحات آن نام چند نفر را بهمین صورت میبینیم .

توجهی که بخاطر میرسد اینست که کلمهٔ شاه بعنوان صفت در کنار اسامی سلاطین ایران میآمده و همانطور که در زبان فارسی صفت گاه بر موصوف مقدم و گاه مؤخر میآید و با آنکه در تقدم و تأخر آن فرق دقیقی پیدا میشود ولی اغلب بدون توجه باین فرق دقیق بر حسب تفنن و عرف و عادت آنرا مقدم و مؤخر ذکر میکنند در اینجا هم بدون نظر خاصی گاه می پسندیده‌اند صفت شاهی را مقدم بر اسم پادشاه ذکر کنند و گاه می پسندیده‌اند آنرا مؤخر آورند و گمان قوی میرود که این امر فقط بر بوط بسلیقهٔ مردم زمان بوده نه چیز دیگر!

در هندوستان کلمهٔ شاه یا پادشاه را در اواخر اسامی اغلب پادشاهان سلسلهٔ تیموریه هند ذکر میکردند و با پادشاه ، همایون پادشاه ، اکبر شاه ، جهانگیر شاه ، عالمگیر شاه ، بهادر شاه ، جهاندار شاه و محمد شاه میگفتند . اسامی این پادشاهان بهمین صورت در کتب

تاریخی که بزبان فارسی درهند تألیف شده آمده است وحق تقدمی هم در سلطنت برای هیچکس قائل نبوده اند .

اگر از آمدن کلمهٔ شاه در آخر اسامی سلاطین قاجاریه ما بتوانیم استنباط کنیم که حق تقدم در سلطنت برای صفویه قائل بوده اند دربارهٔ نادرشاه که اولین پادشاهی است که بلافاصله بعد از خاندان صفویه شاه شده و مدتها با شاه طهماسب دوم پسر شاه سلطان حسین و عباس میرزا فرزند شاه طهماسب همکاری میکرده و آخر الامر سلطنت آن خاندان را از میان برد چگونگی میتوانیم چنین استنباطی بکنیم؟ در همین حالی که کلمهٔ شاه در آخر اسم نادر آمده ( بلکه اولین کسی بوده که پس از انقراض سلطنت صفویه لفظ شاه در آخر اسمش ذکر شده ) آنقدر با این خانواده دشمنی نشان داده که تمام مورخینی که وقایع دشت مغان را ذکر کرده اند نوشته اند در آنجا با حاضرین سه شرط کرد که اول این بود: «از این پس از شاه طهماسب و پسران او هوا- (هوی) خواهی نکنید و اگر از خاندان صفوی کسی پیدا شد او را با خود نگاه ندارید و بزندان افکنید و کتباً تعهد کنید که اگر برخلاف این رفتار کردید مجازات شما مرگ باشد ، همهٔ کسان و بستگان شما گفته شوند و تمام دارایی شما ضبط گردد.» شرط سوم هم این بود که: «چون مرا بسلطنت انتخاب میکنید باید سوگند بخورید که پس از من نسبت به پسر و خاندان من نیز وفادار و مطیع خواهید بود و از هر گونه شورش و طغیان و سرکشی خودداری خواهید کرد و تعهد بسپارید که اگر از این سوگند باز گشتید خون شما مباح باشد.»

از جمع این دو چیز در شخص نادرشاه ( یعنی آمدن کلمهٔ شاه با آخر اسم او و نشناختن حقی در سلطنت برای کسانی که پیش از او شاه بوده اند و حتی خود او مدتی نایب السلطنهٔ یکی از آنها بوده ) بطور وضوح معلوم میشود بهیچوجه آمدن کلمهٔ شاه در آخر اسم پادشاهان قاجاریه دلیل و قرینه ای نیست که آنها حق تقدم مقام سلطنت برای صفویه قائل بوده اند .

ناصرالدین شاه گذشته از حق سلطنت برای خود حق خلافت اسلامی قائل بود و نام پایتخت خود را «دارالخلافة ناصری» نهاد و اعتماد السلطنه در مجلد اول کتاب مرآة البیدان ( صفحه ۳۶۹ ) عباس میرزا را خلیفه نامیده و این بیت را در حقش ذکر کرده است:

ماهن عطفیه بین البیض والاسل      مثل الخلیفة عباس بن فتحعلی

بیمناسبت نیست عرض کنم که این بیت بنا بر نقل ابن دحلان در مجلد اول کتاب الفتوحات الاسلامیة ( صفحه ۴۴۶ ) از قصیده ایست که شاعری در مدح عبدالؤمن بن علی یکی از پادشاهان سلسلهٔ موحدین که مدتی در مغرب حکومت کردند گفته است و اصل آن اینطور است :

ماهن عطفیه بین البیض والاسل      مثل الخلیفة عبدالؤمن بن علی

اعتماد السلطنه بدون نسبت شعر بگوینده اش آنرا تحریف کرده و با آوردن آن عباس میرزا را خلیفه نامیده است .

دلیل بسیار روشن دیگری که میتوان در اینجا آورد و ثابت نمود که ذکر کلمهٔ شاه در آخر اسامی پادشاهان قاجار ناشی از سلبه و تغنن و بر حسب عرف و عادت بوده اینست که در اسامی

